

<p>دل آب شد به پیرین گل گلاب را      ز هر هی منسراق تو بشکر کرده خواب را      آباد که کند و گری این خراب را      گرم است روی با همه کس آفتاب را      در گوش بگذر و شه عالیجناب را      هرگز خطا گرفته نه جای صواب را      این است صبح و شام دعا شیخ شبان</p>	<p>تا وید لطف جامه و راندام نازکت      در ماتم اندم مردم چشم ز فوت او      دل هست خانه ات تو خداوند خانه      محبوب را عتاب نرید بجای محسوس      ای ترک چند عریده ترسم جفای تو      محبوب علی شهبی که بدوران عدل او      یارب که ظل دولت او ستدام با</p>
--	--

<p>شعر (۱۳)</p>	<p>غزل (۲)           و اله بطرح این غزل آمد و گریه یاد          از یاد برده بود که هلت شباب را</p>
-----------------	--

<p>آری گذر بخت فدا آفتاب را      دارم به جمله ماه و بجام آفتاب را      از خوش حجابی است نمودن حجاب را      ای شوخ پر حجاب بر افکن نقاب را      ترسا پرستشی نمنند آفتاب را      روز حساب در دو غنم بی حساب را</p>	<p>نمزل کند خیال تو چشم پر آب را      محتاج شمع نیست مرا خلوت وصال      با من که هست جای تو در پرده و لم      شرم تو دور باش نگاه نظارگی مست      گرداند آفتاب پرستار روی کسیت      و احیر تا ولم چه عنوان بیان کنند</p>
--	--

<p>او خطی من خواند و بین ساوکی که من مقنوم اهل علم عذاب است زیر عرخ هر روز صبر زود و مقصود میرسد در عقد ماست دختر زرا از دم نخست زاد بگیر اینک ظهور است و لحم طیر</p>	<p>پرسم بعد امیدزقا صد جواب را رسمی است در شکنجه کشیدن کتاب را رشک است بر درنگ بین هشتاب را ای محتسب با چه کنی احتساب را گر شنوی حدیث شراب کباب را</p>
<p>گر یک نگاه نازکند ترک مست ما ور دست ما بود در ینا کشاد کار بودیم مانه زلف نگار و نه عهد یار امشب ز جوش گریه مستی جباب را ما را بلای عشق فرستاد بسکه یار یا منع و لغزینی حسن ای خدا کین بیگانه نیستیم ز تجانه چون جسم با فرط هفت گرم بر آغوشش ویم</p>	<p>واله کند سجود بان روی تا بناک غزل (۳) آتش پرست سجده بر و آفتاب را شعر (۱۱)</p>
<p>جوشده هزار نمکده منی از شکست ما شد مایه شکست همه بند و بست ما چون روزگار بست کرد شکست ما نقشی بر آب بود و بزم نشست ما بوی وفا شنید ز عهد الست ما یا بخش اختیار دل ما بست ما یک شناست در نظر حق پرست ما مانند نبض تپ زدگان است جیت ما</p>	<p>جوشده هزار نمکده منی از شکست ما شد مایه شکست همه بند و بست ما چون روزگار بست کرد شکست ما نقشی بر آب بود و بزم نشست ما بوی وفا شنید ز عهد الست ما یا بخش اختیار دل ما بست ما یک شناست در نظر حق پرست ما مانند نبض تپ زدگان است جیت ما</p>

<p>در بحر اشک گرم اگر جستجو کنیم      همچون شرار فرصت عیش جهان پیر</p>	<p>دل نیست مابهی که در افتد شبست      نبود ز نیست یکدمی تا به هست</p>
<p>غزل (۴)</p>	<p>واله ربود مصرع سعدی دل مرا      رفیقم اگر بلول شدی از نشست</p>
<p>خوش میرسد ز سیر چمن ترک مست      سازیم نذر بزم بت می پرست      از جام دل صدای شکسته رسد بگوش      گاهی چنین بود پریشان که امشب است      دل را ز بند زلف بزنجیر بسته ایم      کار از رفو گذشت درین موسم بهار      برخاست بغیر از سر جان در حریم وصل      از بسکه ناتوان غم ز گس تو ایم      دل راهوای دیدن آشوب محشر است      تا جلوه کرد روی تو از گوشه نقاب</p>	<p>دستی بدوش ساقی و دستی بهت      باشد هزار شیشه دل گرد بست      آیا دگر به بزم که می خورد دست      شاید بگوشش زلف تو آمد شکست      کاری مگر کشاید ازین بند و بست      تاروی بکیب نیست مرزاد دست      گوی نشست تیغ قضا شده نشست      موهوم چون پریدن چشم است      ای کاش دامن تو فداوی بدست      چون زلف مویسالی باشد شکست</p>
<p>واله چو وصف آن قدموزون بکنیم</p>	

<p>شعر (۱۱)</p>	<p>شعر بلند سر ز نواز فکر سپت ما</p>	<p>غزل (۵)</p>
<p>سگالده تیغ ابروی تو از عاشق بریدن را          برون از طبع آهوی میتوان برون میدن را          بچشمانت زمین پیش تعلیم ندیدن را          قرار نداشتیدن میتوان اودن شنیدن را          که از زیدی لب من آن لب شیرین مکیدن را          رخ حیرت فریبت بده از یادش حکیدن را          و چشم انتظارم کرده سرانیک پیدن را          از آنزود با گریبانم بود الفت دریدن را          بودم گرم می گزین جداییی تمیدن را          برم سوی دماغ هوش پیغام رسیدن را</p>	<p>بود آماوه چشمت خنجر مرگان کشیدن را          بصد افسون نشاید رام کردن چشم نیت          ز تکلفینت بطرف باغ نرگس سرنگون در          بگوشش ناز اگر گفتار شوق من گران آید          کنون مشیت نیز زم نهر بانی را خوشنیت          گره شد گر شکم بر سر مرگان عجب نبود          کبوتر تاجه باز کرد جواب نامه از یارم          چو گل امان گرفته خار عشق جامه بیانم          ولم سرماییهستی مرا از اضطراب آمد          رگ خامیست رمی کو شراب غم که از شادای</p>	<p>بود آماوه چشمت خنجر مرگان کشیدن را          بصد افسون نشاید رام کردن چشم نیت          ز تکلفینت بطرف باغ نرگس سرنگون در          بگوشش ناز اگر گفتار شوق من گران آید          کنون مشیت نیز زم نهر بانی را خوشنیت          گره شد گر شکم بر سر مرگان عجب نبود          کبوتر تاجه باز کرد جواب نامه از یارم          چو گل امان گرفته خار عشق جامه بیانم          ولم سرماییهستی مرا از اضطراب آمد          رگ خامیست رمی کو شراب غم که از شادای</p>
<p>شعر (۹)</p>	<p>رگ تا کم نخواهم شتر فضا در اوالم          بود جوشش برنگ باوه با خونم میدن را</p>	<p>غزل (۶)</p>
<p>بر باورفته نوم عیسی ست کرد ما          بگذر تو هم مسیح ز در مان در و ما</p>	<p>دار دور سرای تو در مان در و ما          ما بهر در و از سر در مان گذشته ایم</p>	<p>دار دور سرای تو در مان در و ما          ما بهر در و از سر در مان گذشته ایم</p>

<p>از آه سرد ماول خون گشته بشکند          مار و نورد دشت غمبیم از کجا شود          شیخ سیاه نامه نداند که عاقبت          شد آشکار از رخ ما کیمیای عشق          داریم آه و ناله بجای سنان و تیر          عیسی اگر به مهر نجو شد چنان کند</p>	<p>کار دم مسیح کند آه سرد و ما          یک گرد باد همبدم پیک گرد ما          از عشق روی ساده سپیدست فردا          کبریت احمرست مگر رنگ زرد ما          گستاخ ای حسرت میشود زرد ما          با سرد مهربی و اثر جوشش برد ما</p>
---	---

<p>غزل (۷)</p>	<p>از پافتاده ایم چو واله ز دست بچهر          ای پیک یار زود برس با پیر و ما</p>	<p>شعر (۱۱)</p>
----------------	--	-----------------

<p>گرددش آن چشم جادو کرد تا تخم ما          دشت یکدشت آهون خضر راه بخود بست          تا شبیه ما شهیدان لبش مانی کشید          غیر هیچ و تاب نبود حاصل عمر دراز          زود باشد از ره پامالی این جوش قدان          مایکی خواب فراموشیم و غیر از نیستی          تیره بختی وار و از پیشانی ما نامه</p>	<p>حلقه چشم پری شد حلقه خمب ما          یا چشم کبیت یارب باعث شبگیر ما          شد نمایان خون یا قوت از رنگ تصویر ما          هر دو زلف یار باشد شاد به تقریر ما          عالم بالا بگیرد خاک و امنگیر ما          کس نمیداند درین نخلت سر تعبیر ما          میکند روشن سوادی از خط تقدیر ما</p>
---	--

<p>پرده چشم پریشانی شد صفحه تصویر ما          پنبه گوش فلک شد آه بی تاثیر ما          اینقدر غفلت ز بهر صیبت در تعمیر ما</p>	<p>بست مانی موقلم بر باد آن مرگان شوخ          بسکه از صبح بنا گوش کسی نالیده ایم          بر خراب آباد مارحمی کن ای سبیل فنا</p>
<p>شعر (۱۰)</p>	<p>لاغر می در دام آن صیاد غافل و لبا          غزل ۱۸          عیش فریب میکند از پهلوی نخبیر ما</p>
<p>باز انداز نگاهی میکند تسخیر ما          شور محشر خانه زاد ناله زنجیر ما          از دل سختش مگر بر سنگ آتیر ما          گرد صحرای عدم شد گرده تصویر ما          گزشتاب ما چنین باشد چه باشد ویر ما          چشم ساقی آفریند از پی تعسیر ما          خامه از مرگان آهو کن پی تصویر ما          شوق زلف کیت خضر و اودی شکیبیر ما          داغ مهر آفتاب هست در تدبیر ما</p>	<p>باز از دست دل ما میرود تدبیر ما          باز از بند سر زلفی بلند آوازه ایم          چرخ شد از ناله ما کاغذ سوزن زوده          کاویا بی طاقان بعد از فنا صورت گرفت          تاریم از سیر جولانش بخود محشر رسید          فتنه دور زمان در خورد ماستان نبود          وحشی آن چشم جادو ایم ای نقاش صین          زاد صد خواب پریشان و فیکام نخبست          فکر در مان ل ما و سیجا ای دینغ</p>
<p>غنیچه نشکفته داند عدم را تا شده است</p>	

شعر (۱۵)	غزل (۹) واقف راز و دانش و الهِ دلگیر ما
<p> پر وانه ایست مهر بشمع زبان ما  برگ گل سزا است پی آشیان ما  کاهمیده شد چو موی زبان در دمان ما  ایدل بجوی از رم آهونشان ما  جو شد بهار حسن کسی در خندان ما  مانند آه الف بر زبان ما  ای کل ما بصارت ما بوستان ما  ای باغبان مسوز خس آشیان ما  ما ایم آن عشق و بود عشق آن ما  آئی گبر بچرخ ز طرز کمان ما  می بتیو میزند همه آتش بجان ما  ای زلف یار یک نظری کن بشان ما  حاصل باوز ما شده خواب گران ما  رطل می است یا جگر خون چکان ما </p>	<p> تا شد بو صف روی تو روشن بیان ما  آتش چه میزنی بستم باغبان ما  وصف میان او سر موئی او اند  وحشت نصیب گردش آن چشم جادو  زنک پریده غازه رخسار قابل است  باشد بو صف قامت آن سر خوش خرام  ای گرد کوی یار در آور دو چشم زار  آزردن دماغ گل از دو دنا خوش است  زاهد زشت بندگی دوزخ و بهشت  پرسد نغمزه ابروی آن ماه از لال  پیمان کار شعله جواله میکند  مارا بدست از دل صد چاک شان است  بیداری است حاصل ما شام غم بخت  ای طفل می فروش نگه کن بدست تو </p>

شعر (۱۰)	واله هجا به پیش کشد استخوان خویش ببند چو در دمان بگش استخوان ما	غزل (۱۰)
هر چند که در سینه نکون است دل ما اما به خضر راه نمون است دل ما شاهنشده دوران جنون است دل ما ای دلبر ما غرقه بخون است دل ما غارت زده سحر و فسون است دل ما زین سان که بدام تو زبون است دل ما		در مرتبه از عرش فرزون است دل ما ماگر چه ز خود رفته و گشته عهدیم فرمان ده اقلیم خرد کردل و اناست دهنسته ز حال دل صد پارچه پری تا ز گسج دوی تو سرفتنه دهر است صیدی نبود صد مکش جنگل شهباز
شعر (۱۱)	در سینه نیابی دل خرسند تو و اله گر با تو بگوئیم که چون است دل ما	غزل (۱۱)
معشوق راست کشتن عاشق رویا روشن چو شمع با تو کنم صاحب برابیا زلف و دوتا است همسر قد و تابیایا دشنام تلخ زده لب شیرین کشتابیایا همزنگ صبح با دم صدق و صفایا		خنجر کشیده بسر قتل ما بیابا عمر شب سراق تو شد صرف اشک آه ای طفل شوخ مونس عشاق پیر بابا دشنام تلخ تو بدعا خواهم از خدا گر دو چو مهر تا دل روشن نصیب تو



بیگانه گرفته بره آشنا بیا تو باگریه ساز یکدم و گرم فنا بیا پا مال و هر باشش بزنگ فنا بیا در وان رشک سوز دل کیمیا بیا باز از فکر سایه بال هما بیا	سیری مکن ز کعبه و بت خانه آن طرف همچون سپر آغ گو را زین عالم خراب با بخت سبز خواهی اگر سر خرو و شوی با درومی بساز زر و دهی عیش واله بساز با خسم آن زلف تا بدآ
--	---

شعر (۱۲)	بر سر بنه لعن شهری تاج فخر را در سایه حمایت لطف خدا بیا	غزل (۱۲)
----------	--	----------

بخت چندین کلیدت هست قفل بدعا دری از غیب بر روی دل تنگم بیا بختا بحال خاکساران نیز چشم سرمه را بختا پری در چشم مستان جلوه گر کن شیشه راه برای امتحان این مرغ را صیاد و پابختا مکن رحمی و پائی از شبستان خابختا قدم ای ناقه لیلی با و از دراکبختا خط از رخسار تو تا گل کند مکتوب ما بختا	گره از کار دل جانان ثمرگان رسا بختا ز بهر پریش عالم لبی بختای و پابختا ای امر تو تیار او او جا در گوشه زنگس حدیث حور از و اعطاشیندن قیامتا گنی منم و یوانه زلفت ز زندان تاجچه بختای ولم در انتظارت خون شمع و خون بار و از چشم براه شوق چشم قیس را رشک است بر گوش دعا نوشته ایم ای ساده رو روی نکویا
---	--

<p>من از بند قیامت عقده مشکل بدل دارم          دل مجنون بر چشم غزالان خستن دارد          الا ای صاحب دیوان تو خود دانی چه میماند</p>	<p>اگر این عقده را او میکنی بند قبا بکشا          تو ای لیلی نرشت غمزه تیر بی خطا          درین سر منزل فانی در فیض و عطا بکشا</p>	
<p>نزل (۱۳)</p>	<p>دل بیمار و اله از سیجا چاره میجوید          بگو تلخی با و جانان لب شیرین او آبکشا</p>	<p>شعر (۱۱)</p>
<p>شمع آسا آتش دل را هوا داریم ما          تا چو بوی گل بسیر این چمن بر خاکستیم          استین بر دار از چشم تر مای سیح          کس نشد پیرسان احوال غریبان ساعتی          آشنای بحر عشقیم و فغان با میکنیم          از ادای کارهای دین و دنیا فارغیم          در خموشی ناله داریم و گویا شکوه          ماه گردون هر شبی بنیمد آبی بر چشم          بر نفس با کاروان اشک وارد ناله ما          ابروی فقر بر خاک نذلت بختیم</p>	<p>صورت گل شعله و جیب قبا داریم ما          از ضعیفی تکیه بر دوش صبا داریم ما          اشک خون از دست آن رنگ خنا داریم ما          گرچه در کوی کسی عمر سیت جا داریم ما          شکوه بیگانگی از آشنا داریم ما          تا دلشیدای آن ناز و ادا داریم ما          از جای آن دو چشم سرمه داریم ما          داغ هجر ماه خود از سالها داریم ما          دل درون سینه یارب یا در ادریم ما          دامن ایوا تر بوج بوریا داریم ما</p>	

شعر (۱۳)	چون ندارند این بتان پس فای عاشقان پس بایست چه ای واله وفاداریم ما	غزل (۱۴)
<p>که زیر پا بود منزل درین ره از سلاسلها اگر شکل کشاید شود سهل است مشکها دل و دانش بفرسخ ما سر و سامان <sup>بیای</sup> بیای مایه آشوب جانها آفت و لها چو گوکار روان افتاده ام و نبال <sup>محلها</sup> بلند یهای خورشید است رکوتاهی <sup>ظلمها</sup> ببالین شام مرگم گر رسد آن شمع <sup>محلها</sup> همه آه است کشت من همه برقی <sup>صفا</sup> تپان در خون بین دریا چو ماهی <sup>حلا</sup> که مقتولان بجان گیرند منت باز <sup>قائلها</sup> دم آبی چرا دارد درینغ از کام <sup>سائلها</sup> بجان بچوا و از او امیکد ارد <sup>بال</sup> <sup>سملها</sup></p>	<p>کز قمار جنون فارغ بود از قطع <sup>منزلها</sup> براه دوست از مشکل نبی باید <sup>پرسان</sup> ز قوت ما دور افتادیم افتاد <sup>دست</sup> از ما دلم از سر و می <sup>هنگامه</sup> الفت بجان <sup>آه</sup> مگردانان لیلیام درین وادی <sup>بدست</sup> عروج جلوه حسنش <sup>زیستهای</sup> ما خیزد شود پروانه ام جان بگردش <sup>زردن</sup> گرید کشا و ز غم از حاصل <sup>کشت</sup> چه می <sup>پرسی</sup> به بحر بکنیا عشق از ساحل <sup>چه میجوی</sup> و یار آشنائی راره و رسم <sup>دگر</sup> باشد جگر در یادل است هر دو چشم <sup>تشنه</sup> <sup>بفیش</sup> شهبیدانت <sup>نخبند</sup> از جای <sup>خوشن</sup> دارد</p>	
	نخستین و الهها کردند <sup>نخب</sup> عشق را <sup>اثر</sup> <sup>دندان</sup>	

شعر (۱۵)	غزل (۱۵) ازانرو و اثر کون آمد و رون سینہ ما دلہا	
ترا ای پردگی بی پرده می منیم ز حالہا صدای خندہ آواز شکست شیشہ دلہا چرا گفتار تلخ آمد باین شیرین شامہا کہ از دریا لب خشکی بود مقصوم ساحلہا نشاید نسبت کردن باین خوبان خوش گلہا برون آیم چو بوی سنبلستان از سلہا بود دلہا ترا منزل ندانی حالت دلہا		بود لبلی خیالت پرده های دیدہ محلہا پشیمان کی شوہ از دل شکستن آنکہ پندارد ندیدم مشکگر گاہی کہ منتظر بارمی آرد بعین ہمکناری و رسی از دلبر بدان ماند شرت نیکوان از خاک از جان آفریدندت مرج دانی از زلفش شب ہجران چو یاد آرم چرا از خانہ صاحبخانہ چندین بخیر باشد

شعر (۱۶)	دل بطاقتم والہ تسلی کے تو اندش غزل (۱۶) قضایش آفرید از اضطراب جان بسلہا	
باغی چون داغ نیست مارا کز راغ فرغ نیست مارا زین رفتہ سرغ نیست مارا روغن بچہ راغ نیست مارا بے یار و ماغ نیست مارا		دل مائل باغ نیست مارا مجنون صفت ایتم فارغ از باغ دل رفت و جب نہ نشد کجا رفت در داغ جگر نماند خونے گوہست بساز نمہ چنگ

<p>با صحبت زانغ نیست ما را</p>	<p>تا مسح بگذر ز ما که دوستی</p>
<p>شعر (۸)</p>	<p>واله در دور چشم ساسی چشی با یاغ نیست ما را</p>
<p>بلبلی کو بهار است ز گلزار جدا بین که زان مرکز جسم بچه پر کار جدا بیچ مطلوب مباد از طلبگار جدا صبر و امانده جدا جان گرفتار جدا مردم مست جدا مردم هشیار جدا گوهر اشک جدا گوهر شهوار جدا تا آن زلف جدا نافه تا تار جدا</p>	<p>هست آن دل که شد از بزرگه یار جدا و مردم از خال و رخس لیکت و رخس گرم در جهان طالب و مطلوب بن جانند در تمنای تو ای مقصد جان میگردد سر چشم تو بگردیم که بیمار و سعادند حاصل بحر بکدانه نرسد که بود هر دمی خون نخرای مشک که آرزو زار</p>
<p>شعر (۱۱)</p>	<p>ترشمش واله مسکین نشناسد یارش کز در یار جدا مانده و بسیار جدا</p>
<p>شعر (۱۱)</p>	<p>غزل (۱۸) رویت بای موحده</p>
<p>نخ و چیدم یکم بر خود چیدن است نهفته طرفه شمع بدر زیر دامن است</p>	<p>زهی قدم که زلف آن بت دست من است رنجی پوشیده در شب یار من آمد بیدارم</p>

<p>باغوش نیازم سایه افکن شد پرزادی          بوی باوروزی بستن آتش درین ادوی          فرودار در اوج نماز اورا جذب شوقم          من در شین کامیدم ز بس در حیرت شیدا          بروی بستر گل تا بیا د آید گل اندامم          ندارم در جگر آهی که سازم شمع با لیش          بفر بخیه زخم کز و شبها نیا سودی          شکستم بوسه آن لعل و جام با ده بشکستم</p>	<p>تن بجان من کوی که جان بی تن است          ز دل تا چشم از روی تو دشت این است          اگر امروز با من نیست آن به من است          بلال آساز من بر جا همین کجا خن است          مرا خارست هر تار یک در پیر من است          دل بیمار را حالی بکام دشمن است          میخاشد چنان لاغر که مار سوزن است          مرغ ای تو باین محفل که بشکن بشکن است</p>
---	---

<p>غزل (۱۹)</p>	<p>ندانم دست چون برداشت گردون از شنگاری          که دست ذواله مسکین آید در گردن است</p>	<p>شعر (۱۴)</p>
-----------------	---	-----------------

<p>بر باد و او در راه او خاک ما طلب          هر مدعا که هست را کن خدا طلب          سرتا بسر بواشده چند ازین هوس          گشتگی مباد شود روزیت ز چرخ          پانیده دولت دو جهانست گرا ز دست</p>	<p>حسن طلب خوشا طلبی جا طلب          خواهی اگر خدا دل بی مدعا طلب          فرسود پا چو نقش قدم تا کجا طلب          رزق کسان به حیلند چون سیاه طلب          افتادگی ز سایه بال بها طلب</p>
--	---

<p>رنگی با ستاره زبرک خا طلب  زین در دهر قدر که توانی دو اطلب  چشم هوس ببند و ز کوری عصا طلب  بان از خدا خلاص خود ای نا خدا طلب  آن بنده که گشت ز صاحب فنا طلب  صداق اگر بود نه نشیند ز پا طلب  اول دمی چو صبح قرین صفا طلب  واله پی خدیو دکن از خدا طلب</p>	<p>تصویر اگر کنی چمنستان دهر را  در دیت عشق دوست که در بان رود  در راه دوست دیده ظاهر بصیرت  تا کی هوای شرطه میباید با در را  راضی بود بهر چه پسندد برای او  گرفنی المثل بروی زمین افتد آسمان  خواهی اگر اثر ز عای حسره گهی  اقبال و عمر و دولت نام نکو بدهر</p>
--	--

<p>شعر (۱۴)</p>	<p>مطلوب بل به نقشش در کنار باد</p>	<p>غزل (۲۰)</p>
-----------------	-------------------------------------	-----------------

<p>اول دله بخواه و دگر در با طلب  پاور و هوای گللی از صبا طلب  خضر بی بهر قدم از نقش با طلب  گر در دل محیط روی آشنا طلب  مطلوب طالب است خوشا و خوشا طلب</p>	<p>واری اگر مراد دله از خدا طلب  فرسنگ است فاصله زین پای تا طلب  یک رهنما چه کاره بود در طریق شوق  دست از طلب مدار بهر حالتی که هست  جان را سپند گرمی همگامه اش کنید</p>
---	--

<p>در دور چشم جاووی مردم فریب او      کبشای چین ز حلقه آن زلف عنبرین      بوی محبت که درین غنچه دل است      داغ تو تا بحشر فروزان بجاک ماست      آخر بر در راه بکوشش غبار رسا      حاجت طلب شدن گریبان چاهت است      گر حرف مطلب است لب خلق و نیست      از بارگاه مبدای فیاض ای صبا</p>	<p>گفتار صد زبان کند از تو تیا طلب      باج از خلق بگیر و خراج از خطا طلب      راز نیست ناشنیده نهان از صبا طلب      این شمع راز تربت اهل وفا طلب      جانی رسید هر که شدش رهنما طلب      محتاج خود کند دل حاجت روا طلب      لب را بیا فریده خدا جزء با طلب      برگ از برای گل پی بلسل طلب</p>
---	---

غزل (۲۱)	وز پا و شاه دکن عمر و ملک و جاه انگه ز پا و شش پئی و اله عطا طلب	شعر (۱۳)
----------	---	----------

<p>ز چاک سینه دل دانند ار را در یاب      خطش نگارزت خاطر ملولی هست      دولت که زخمی آن شانه سر زلف است      سیاه مستی جاوید اگر بوس داری      ز بقراری دل آب اگر چو سیلابی</p>	<p>شهید لاله رخان شو بهار را در یاب      برای رفیع ملال این غبار را در یاب      بمر همیش سم دندان مار را در یاب      دوزگس سیه پر خار را در یاب      بوصل آینه رویان قرار را در یاب</p>
---	---



<p>بهار آتش دل گر چو لاله میخوای  ز عمر رفته نشانت اگر بود منظور  دل است در پی دزد حاصداش  زیر آبله پا در گلستان است  بو غلط نکنی و لب بر اتن عاشق  بخاک کشته هجر تو لاله میگوید</p>	<p>هوای دامن زنگین یار را در یاب  خبار کوچی آن بی سوار را در یاب  که کوچی خط دست نگار را در یاب  کلیدش از طلبی نوک خار را در یاب  بگناه شانه زنی جسم زار را در یاب  که چشم خون شده انتظار را در یاب</p>
<p>غزل (۲۳)  بیاد حاصل سنگ فرار را در یاب</p>	<p>سری بسنگ زنده و الهات ز بعد فنا  شعر (۱۰)</p>
<p>میرسد از رنگ بوی گل غذای عنید  غیر خون دل ندارد و رغبت پذیر و گر  خون دل را درند آتش لذتی دیگر بود  ده چه زنگین مطلبی در ضمن قتلش بوده است  گوش گل نشیند گر چه شبنم ما بار ما  ماله عاشق دل معشوق در خون میکشد  از زر گل ساز عیش و بلبلد او ازه است</p>	<p>خنده گل گلشکر باشد برای عنید  سوخت شاید آتش گل اشتباهی عنید  آتش گل می نزد هر دم غذای عنید  خنده گل کرد ادای خونهای عنید  کرد او ابا دیده ترا جرای عنید  سینه گل چاک سازد مای مای عنید  چون نباشد شهره برگ و نواهی عنید</p>

خنده گل هست در گوشم صدای عنید لب	اتحاد حسن و عشق از من شوای باغبان
بال افشان است هر گل در هوای عنید لب	عشق بر فن تاجه نادر فن طلسمی است

عشق کامل حسن او اله کند همزنگ خوش	غزل (۲۳۲) گل گریبان میدرد آخر برای عنید لب
شعر (۱۱)	

فصل گل آتش فشان آمد برای عنید لب	گرم شد بازار سوز از ناله های عنید لب
معنی رنگین گل طبع رسای عنید لب	انتخاب از سیر اوراق گلستان ده است
خنچه میالد سر خود را بیای عنید لب	تا که توصیف لب رنگینت از روی شنود
در قفس گل میکنند اکنون بجای عنید لب	بسکه گل را رتبه بلبل بعد حسن است
شد بهاران اثر آخر دعای عنید لب	در قفس چاک دل از گلها می اغش چین
تار و پود برگ گل زید برای عنید لب	جامه گلگون قماشش باید از بهر کفن
صرف تعمیر من شد خونهای عنید لب	مرقدش بی چادر گل ماند از بید او چرخ
بدکن ای باغبان هرگز بجای عنید لب	نیک باشد در دل هر خنچه گل جای تو
پر فشان می کنند گل در هوای عنید لب	تاز گلزار سر کوی گز از منی کرده است
کی جد ازین کاروان باشد درای عنید لب	بوی گل هر جا رود دور پی دل نالان است

عشق را واله دلیل او غیر از حسن نیست
-------------------------------------

شعر (۱۵)	تا در گلزار گل شد رهنمای عنده لیب	غزل (۲۴)
گوش گل در پرده می سنجد نوای عنده لیب	گوش گل در پرده می سنجد نوای عنده لیب	تا زک انقاده است مضمون اوای عنده لیب
انتشی افروختند از ناله های عنده لیب	انتشی افروختند از ناله های عنده لیب	زنگ گل را آفریند و دل او سوختند
روغنی در وی بریزد گریه های عنده لیب	روغنی در وی بریزد گریه های عنده لیب	نوک منتقارش چراغ گل کند برونگهی
کاش افتد بزبانش بند پای عنده لیب	کاش افتد بزبانش بند پای عنده لیب	و نفس هم یک نفس از یاد گل خاموش
شربت گل باید از بهر شقای عنده لیب	شربت گل باید از بهر شقای عنده لیب	از طبیب عشق پرسیدم علاجش چیست
سبز نخچی نیست با برگ و نوای عنده لیب	سبز نخچی نیست با برگ و نوای عنده لیب	گلگفتانی میکند بر تربت پوانه شمع
میچکد زان بنیوانی از نوای عنده لیب	میچکد زان بنیوانی از نوای عنده لیب	گل باین رچاره بی برگی اورانکرو
زین چه حاصل هست اگر در باغ جای عنده لیب	زین چه حاصل هست اگر در باغ جای عنده لیب	جای او بودی اگر در خاطر گل خوب بود
پاک گریه و دامن دعای عنده لیب	پاک گریه و دامن دعای عنده لیب	در گریبان کسان که گل شگفتی یک نفس
کاشنای گل بود ناآشنای عنده لیب	کاشنای گل بود ناآشنای عنده لیب	گر بگشش میروی از گل گذر بیگانه وار
بال افشانند گل با در هوای عنده لیب	بال افشانند گل با در هوای عنده لیب	تا درین گلزار الفت ریخت نگت تازه
سر مه دنبال داری شد صدای عنده لیب	سر مه دنبال داری شد صدای عنده لیب	نوگل من همین تا سر مه ساز گس کشتود
در بهارستان حسنت گل بجای عنده لیب	در بهارستان حسنت گل بجای عنده لیب	آه از داغ دل پر حسرت طبل که هست
از نوای صبحگاهی مدعای عنده لیب	از نوای صبحگاهی مدعای عنده لیب	والها باشد دعای شاه و نزدیکان شا

شعر (۱۵)	کای خدایاغ و کنین نونهالان سبز باد تا بود پر گنبد چرخ از نوای عنذیب	غزل (۲۵)
<p>یکجا نمود روی و خط یار روز و شب چشم من است دولت یار روز و شب کان چنید از رخس گل بی خار روز و شب با گلر خان بگوشه گلزار روز و شب ما و پیاله و در خار روز و شب از مهر و مه و دوسا غر سر شار روز و شب باشد شگفته طبع هوا دار روز و شب چشم دل است مطلع انوار روز و شب جا دار و ارشوند پرستار روز و شب در چشم عارف است دولت دار روز و شب این شور خیز و از لب کسار روز و شب باشد غذای مردم بیمار روز و شب افسانه ایست پیش من ای یار روز و شب</p>	<p>کرده است حسن نه نمودار روز و شب دارم نظر بر روی خوش یار روز و شب رضوان خلد حسن جمالش نگاه است ای خلد پرده گیر که گلگشت ما خوش است گر زاهد است و گوشه محراب پنج گاه در حیرت که چرخ بیاد که می کشد هر غنچه گل شود به ادا رعی نسیم با مهر و مه چه کار که از جلوه اش مرا زین میان دلبر و جد سیاه را یسیلی یکی و دلبر شیرین ادا و گر فریاد رفت و شهره شیرین او بجا است جز چشم مست یار ندیدم که تو تیا از صفی زمانه نخواندم جز اعست با</p>	

ای پرسیا نخورده حذر از جماع اتم زور گره ببند که چون گل بچفظ زر	چون تو ضعیف و رحمت این کار روز و شب صد بار ره میشود دل زردار روز و شب
غزل (۲۶)	واله ز سیر زلف درخی باز ایستم باز ایستد می که ز رفتار روز و شب
<p>کریم عشق آن گل رخسار روز و شب از چاک سینه سیر چمن روز و شب کنم هر روز و شب بگو چه یارست دل مقیم کاهیده ام چو سوی بفرمیان یار با کفر دین بود دل و جان در کشاکشتم از جاروم بیاورخ و زلف آن نگار حیرت امان ز گردش گردون دهد که هست بر شام مرگ و صبح قیامت نشان دهند نتوان ز هم شناخت چو ایام حیر یار تا چند دلربای دلازار من بگوسه انجا تو صبح و شام بائینه مایلی</p>	<p>و گلشتم ز دیده خونبار روز و شب بازست بر رخم در گلزار روز و شب دار الشفاست منزل بیمار روز و شب دارم بدست رشته این کار روز و شب از پیچ و تاب سبجه و زمار روز و شب گرد و چشم من چو پیدار روز و شب کیسان بچشم صورت دیوار روز و شب خوبان برات طالب دیدار روز و شب زین تنگنای و مرحله تار روز و شب باشم ز حال زار در آزار روز و شب اینجا دل است تشنه دیدار روز و شب</p>

شعر (۱۵)

<p>از ساز و برگ عشق تو دستار روز و شب گرد و بگام چرخ جنا کار روز و شب دارم در آستین در شهر روز و شب</p>	<p>همزنگ شمع و گل بزبان میر و دولبی خوش چشم سرمه گون تو در دور فتنه خیز در یاد گو شواره آن پادشاه حسن</p>	
<p>شعر (۸)</p>	<p>واله معشوق ز کس جادوی گلر خن در گشتم ز دیده خونبار روز و شب</p>	<p>غزل (۲۷)</p>
<p>نامه و اشک و انشد ایو اجواب می بر آید از د بالانش تا جواب باشدش افتاده پیش پا جواب خط بزودن آمد بر آمد تا جواب می نویسد بر پر عنفت تا جواب مصراع قد تو آمد لا جواب یا صلائی کامیابی یا جواب</p>	<p>طرفه نوشت آن سخن آرا جواب میشود از تنگی جانان پدید سه فشانیهای تیغ ناز را بوسه کردم طلب زان لعل تنگ می برد بال کبوتر شوخ من طرفه موزونی که در دیوان حسن تا یکی آسید و صلت ای نگار</p>	
	<p>خواست و اله در و الفت را دوا دا و او را حضرت عیسی جواب</p>	
<p>شعر (۹)</p>	<p>ردیف تاملی فوقانی</p>	<p>غزل (۲۸)</p>

ای که زلف مشکینت شام کامرانیهاست  
 از مژه و دو چشمت را گفتگو زبانیهاست  
 خنجر نگاهت را ملک شهید آمد  
 سوی ابروان تو هر یکی خدنگیهاست  
 چشم غیرت عیسی مر ترا به بیجا رست  
 تا با چنان بستی بهر شستش هر دم  
 آمدی بگلگشت و بلبلت گلستان شد  
 در ره پرستاری کس سبکتر از من نیست  
 آمدی با اینم تاب گفت گویم نیست  
 خنجر سان پیرس از من باعث خموشیهاست  
 عاشق میانش را در میان نشانیهاست  
 آمد آفتاب من صبحم زهی طالع  
 آسمان بکوهی او از بلاهی ناله  
 سرکشی و رعنائی حسن اجرا دادند  
 اینچنان جانان در زند و چون آن بون

روی و نفروز تو صبح زندگانیهاست  
 سر و رخوشی با دماغ خوش بیانیهاست  
 هم اجل تپان در خون جانی جانستانیهاست  
 ترک من ترا زیبالان شیخ کمائیهاست  
 زلف رشک و اودت هم بنا تو اینهاست  
 خون ز چشمم گریانم بر سر روانیهاست  
 رنگ گل بگرد تو گرم پر فشانیهاست  
 جان من چرا از من بر دولت گرانیهاست  
 عذر خواه من پیشیت شرم نیز بانیهاست  
 زان زبان پیامی چند با دلم نهانیهاست  
 آنکه در عدم باشد فارغ از نشانیهاست  
 چرخ را بمن امروز طرفه مهر بانیهاست  
 نغمه با غلط گفتند اینکه آسمانیهاست  
 عشق چون نصیب او عجز و ناتوانیهاست  
 کار و دل تمام هشب هم ز نیم جانیهاست

<p>گل که مرگ اورا سوز عشق باز نمی نیست  هر قدر بخود پیچی سیر سنبستان کن  روز و شب بکوی او سگ چرخ همی ناله  با گروه نادانان کار چون ترا افتد  در می چها گشتم ساقیا بگردی میر</p>	<p>نا که شب آنگش ساز نغمه خوانی هست  پیچ و تاب آه غم و ام شادمانی هست  ای رقیب اگر با تو مشغل پاسبانی هست  ترک کار نمودن عین کار دانی هست  بامی کهن مگیر نشه جوانی هست</p>
<p>غزل (۲۹)</p>	<p>در ره سخن سخنی پیرو دمان کسیت  ختم بر دل واله طرز نکته دانی هست</p> <p>شعر (۱۳)</p>
<p>دو ابروت که بشو خیش طرفه پیوندت  رخ تو آتش روشنت دل پرستار ش  شدت حلقه زنجیر سنبستانش  چه دولتی ست که لعلت به بوسه خشیده  بجای قند سزدگر تو بشکنی قدرش  سهی قد تو بمس در از میماند  سزد که طالع ناساز را سپاس کنم  جمال یوسف مصرست شاید دعوی</p>	<p>دو مصرعی ست که از شاعری دابند  دو کاکل تو همانا که زند و پا زندست  بطره تو دلی را که پای در بندست  که در میان شهبان حاکم سمرقندست  که مصرع ترا قند در شکر خندست  بگو که سال تو ای عمر عاشقان چندست  که روی و خوی ترا این ستاره مانندست  که حسن بنده اگر شد همان خداوندست</p>



<p>بگیش عشق که دیوانگی است دانائی  بگوش دشتگان ست پنهان غفلت  مراد دل نرود از کنار او بیرون  به بیستون چکنی ناز اینقدر فرما و</p>	<p>سید پر عقل است ناخردمند  هر آنچه بر لب اظهار ناصحان پند  بنام آدمی عالم دلیکه خرسندست  به سختی غم مابین که کوه الوندست</p>	
<p>غزل (۳۰)</p>	<p>ورع درست نباشد فصل گل و آله  شکست را بسرتو به تو سوگندست</p>	<p>شعر (۱۸)</p>
<p>زال دنیا خلعتی جز چشم پوشیدن ندانست  شکوه لب کبشاد یاری نمودن ندانست  جانب مشتاق چشم خویش نادیدن ندانست  دل اگر سینه است زان لب شجر مرغ بو  چشم پوشی از نگاه ما اگر نمودنی است  داد و ستانم گران شیرین بان بمنفس  زخم دل با زخم ز دوست می سیجا تازه شد  داشت سنجیدن بحرم اندکش بسیار ما  من گرفتارم داشت فتن بهر او دید قریب</p>	<p>رو نما این زشت منظر غیر نادیدن ندانست  نال افغان کرد و سرتاب شکستیدن ندانست  نقد دل برون نگاه ناز و زودیدن ندانست  بنواد خورد بخشش بود سنجیدن ندانست  شوخی کان فت از اغیار پوشیدن ندانست  بوسه چیدن داشت از لعش سخن چیدن ندانست  لب پریش و نمودن داشت خندیدن ندانست  گر گناه ما بکام غیر بخشیدن ندانست  حال او را از من ای بید و پرسیدن ندانست</p>	